

تفرعن فرعون جدید مصر و قیام توده ای علیه او

بگزارش خبرگزاریها، محمد مَرسى، رئیس جمهور مصر روز پنجشنبه ۲۲ نوامبر ۲۰۱۲، با صدور اعلامیه قانون اساسی، قوانین، احکام و تصمیمات متخذه از طرف ریاست جمهوری را نهائی و قابل اجرا شمرد و هر گونه اعتراض به تصمیمات رئیس جمهور، توقف اجرا و یا لغو آنها از سوی هر ساختار قضائی را غیر مجاز اعلام کرد.

بدنبال صدور فرمان محمد مَرسى، مبنی بر افزایش نامحدود اختیارات رئیس جمهور، موج اعتراضات و ناآرامیها سراسر را مصر فراگرفت و مردم معترض در شهرهای مختلف این کشور، از جمله در قاهره، پایتخت، به خیابانها آمده، بار دیگر میدان «التحریر» را به زیر کنترل خود در آوردند. با این وصف، الان سؤال اصلی سؤال این است که آیا همه آنچه را که امروز در مصر در جریان است، اگر هم به عقب نشینی رئیس جمهور منجر گردد و یا حتی وقایع اتفاقیه قریب دوسال پیش در این کشور را که موجب بقدرت رسیدن اخوان المسلمین و در رأس آن، محمد مَرسى گردید، می توان انقلاب نامید؟ برای یافتن پاسخ این سؤال ضرورتا کمی به عقب بر می گردیم.

شروع اعتراضات عمومی در تونس بدنبال خودسوزی یک جوان دستفروش ۲۶ ساله بنام محمد بوعزیزی در ۱۷ دسامبر سال ۲۰۱۰، در اعتراض به جمع کردن بساطش از سوی پلیس و برآمدهای مشابه این اعتراضات در شماری از کشورهای عربی خاورمیانه و شمال آفریقا، از جمله، در مصر، یمن، بحرین، اردن و تا حدودی ضعیف تر در عربستان سعودی، الجزایر، عمان، مراکش و برخی دیگر، اغلب احزاب و سازمانها، تحلیلگران و کارشناسان سیاسی را به اشتباه فاحشی در ارزیابی های خود از وقایع و ناتوانی در شناسائی واقعیتها دچار ساخت که در نتیجه آن، عموماً «خیزشهای مردمی از پیش سازمانیافته» را با تأسی از تبلیغات امپریالیسم رسانه ای، «بهار عربی» بمفهوم «انقلاب» نامیدند. در اینجا باز هم پرسش دیگری مطرح می شود و آن اینکه، علل اصلی این تعریف و تصور نادرست از حودث موسوم به «بهار عربی» کدامها بودند؟

در ارتباط با پاسخ سؤالات فوق، لازم به ذکر است که حضور رؤسای جمهور عمدتاً دست نشانده و تابع غرب برای مدتهای طولانی در رأس هرم قدرت (حسنى مبارک ۳۲ سال، زین العابدین بن علی ۲۳ سال، علی عبدالله صالح ۳۴ سال و ...) و بالاتر از آن، تبلیغات و فریبکاریهای گسترده امپریالیسم رسانه ای، ناآگاهی به اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این کشورها و

عدم آشنائی حداقل با متدهای مداخلاتی، تأثیرگذاری و مهندسی روانشناسی اجتماعی توسط بنگاهها و نهادهای امنیتی- مطالعاتی ارتجاع امپریالیستی را می توان مهمترین عوامل این اشتباه فاحش در ارزیابیها دانست.

واقعیت این است که در کشورهای تونس، مصر، یمن و آشکارتر از آنها، در جماهیری لیبی نه انقلابی رخ داد و نه آنچه که بنام اعتراض عمومی معرفی شدند، حرکت خودجوش مردمی منتج به انقلاب بودند. تنها افراد عامی و ناآگاه و یا کسانی که واقعیتها را آگاهانه کتمان می کنند، می توانند از «جنبش مردمی خودجوش» در دنیای عرب صحبت کنند. اما اصل ماجرا از این قرار است که کشورهای خاورمیانه بعنوان عمده ترین منبع مواد انرژی جهان، همواره در کانون توجه امپریالیسم و استعمارگران غرب بوده و تنظیم کنندگان استراتژی استعماری امپریالیسم آگاهی کامل داشته و دارند که در نتیجه حاکمیت رژیمهای دیکتاتوری دست نشانده و مطیع اربابان خود خوانده جهان برای مدتهای طولانی در تمامی این قبیل کشورها از یک سو و از سوی دیگر، عقب ماندگی های عمیق اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، علمی، تکنولوژی و حتی فرهنگی مزمن باضافه فقر و فاقه و فلاکت فراگیر در جامعه، ادامه زندگی عامه مردم را در شرایط بحران سرمایه داری هر چه سخت تر کرده، مهلت استفاده از رژیمهای انتصابی غرب منقضی شده و نتیجه همه این عوامل، برآمد یکسری جنبشهای توده ای غیرقابل کنترل اجتناب ناپذیر خواهد بود. این همان واقعیتی است که بهیچوجه نمی توانست از دید بنیادها و نهادهای امنیتی- مطالعاتی غرب که غالبا با استفاده منظم از پژوهشگران، محققان، خبرنگاران، جهانگردان و حتی مأموران امنیتی رسمی و غیررسمی، همیشه اوضاع جوامع پیرامونی را زیر نظر دارند، پنهان بماند.

با حرکت از همین مبدا، نهاد و بنیادهای امنیتی- پژوهشی و سازمانهای ظاهرا غیردولتی غرب، از جمله آخریها، نهادهائی از قبیل بنیاد بروکینگز، «خانه آزادی»، «جامعه باز» و سایر که اساسا استراتژی امپریالیسم جهانی را تدوین و تنظیم می کنند، بمنظور جلوگیری از وقوع انفجارات توده ای، بفکر کاربست متدها و روشهای محیلانه تری برای انجام تغییرات در شکل بدون دست زدن به محتوا و حفظ وضع موجود در کشورهای پیرامونی و همچنین، در کشورهای «نامطلوب» مثل لیبی، ایران، سوریه، جمهوری بلاروس و غیره افتاده، توجه خود را روی تدوین جزئیات متدهای انجام «انقلابات رنگی» و «جنگهای نیابتی» با بهره گیری از تروریسم بین الملل متمرکز کردند. این متدها، بویژه پس از رسوائی لشکرکشی امپریالیستی به کشورهای یوگسلاوی، افغانستان و عراق و اشغال نظامی آنها در افکار عمومی جهان، اهمیت خاصی کسب کردند. البته، نباید این واقعیت را نیز از نظر دور داشت که کاربست بویژه، متد

«انقلاب رنگی» در اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی در دو دهه آخر قرن گذشته میلادی، کارآئی و تأثیرگذاری خود را بخوبی به اثبات رسانده بود.

یکی از اجزاء اصلی و اساسی این متدهای ریاکارانه غرب، انتخاب یک یا چند مقام دولتی از یک کشور و تمرکز روی دیو و هیولاسازی آنها بکمک امپریالیسم رسانه ای است. تبلیغات و فضا سازی پیرامون «دیکتاتوری» سلابادان میلوشوویچ و صدام حسین، در سالها و ماههای قبل از حمله نظامی به کشورهای یوگسلاوی و عراق، تأکید مکرر بر «دیکتاتوری» و «دیوانگی» معمر قذافی، قبل از حمله تروریستی - استعماری به لیبی، معرفی الکساندر لوکاشنکو، رئیس جمهور بلاروس بعنوان «آخرین دیکتاتور اروپا»، تمرکز و تبلیغات وسیع پیرامون «دیکتاتوری» سید علی خامنه ای و محمود احمدی نژاد، قبل و پس از انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری و حمایت همه جانبه از «انقلاب» بی سرانجام «سبز» در ایران که حتی رضا پهلوی نیز کراوات سبز به گردنش آویخت، و بعدها، پس از علنی تر شدن اختلافات درون هیئت حاکمه ایران، ارائه تصویر هیولائی از محمود احمدی نژاد، جنگ روانی گسترده باضافه هیاهوی گوشخراش پیرامون «دیکتاتوری» بشار اسد، رئیس جمهور سوریه، از جمله گواهان حی و حاضر این مدعا هستند.

در اینجا، بمنظور تشریح چگونگی انجام «انقلابات رنگی» در کشورهای تحت حاکمیت رژیمهای انتصابی غرب و همچنین، متد «جنگهای نیابتی» با استفاده از تروریسم بین الملل در کشورهای دارای رژیمهای «سرکش» و مخالف جهانی سازی امپریالیستی، اشاره اجمالی به تحریف حقایق، فضا سازی و تغییر رژیمهای مصر و لیبی بمثابه دو نمونه عینی از نتیجه کاربست این متدهای امپریالیسم جهانی ضروری بنظر می رسد.

از اوایل دهه اول قرن بیست و یکم، جهان شاهد یکسری جنگهای روانی تحت عنوان «انقلابهای رنگی» از بلغراد تا بیشکک، از کیف تا تفلیس و از کیشینوف تا قاهره بود که «بهار عربی» بطور کلی و «جنگ نیابتی» با پشتیبانی هوائی در لیبی بالاخص، بخشهایی از آنها بودند.

از سالها پیش، اوضاع منطقه شمال آفریقا و خاورمیانه در سمت اجرای یک سناریوی تکراری، شامل آموزش و تأمین بودجه اپوزیسیون، اعمال تحریمها اقتصادی، آماده سازی افکار عمومی با کمک امپریالیسم رسانه ای و اطلاع رسانی یک جانبه در باره «مستبدان» و توحش رژیم آنها، تحریکات، شایعه پراکنی و دیگر اقدامات مشابه آنها حرکت می کرد.

پیدایش و فعالیت اپوزیسیون فیسبوکی «۶ آوریل» در مصر و تبلیغ و بزرگنمائی آن از سوی منابع اطلاع رسانی جهانی، پیش از همه، از طرف تولید و توزیع کنندگان فناوری اطلاعات با حمایت مالی بنیاد فورد، امروز دیگر بر کمتر کسی پوشیده مانده است.

پس از حوادث یازده سپتامبر، واشینگتن منابع مالی هنگفتی را بسیج کرد و برای «پیشبرد دموکراسی» و تشکیل «انجمنهای مدنی» طرفدار آمریکا در کشورهای عربی، بیش از ۳۵۰ برنامه جدید در حوزه های آموزشی، فرهنگی و اطلاع رسانی تدوین و تنظیم کرد. همه برنامه ها در طرح بزرگ وزارت خارجه آمریکا تحت عنوان «ابتکار حمایت از همکاری در خاورمیانه» گنجانده شد. در سال ۲۰۰۲ هدف این طرح با وضوح کامل مشخص گردید. برقراری دموکراسی در کشورهایی مثل الجزایر، بحرین، مصر، اردن، کویت، لبنان، مراکش، عمان، قطر، عربستان سعودی، تونس، امارات متحده عربی، در اراضی فلسطین، ایران، عراق و لیبی بعنوان هدف این طرح تعیین گردید.

برای اجرای این طرحها، ابداعات اصولا جدیدی مورد آزمایش قرار گرفتند. ایالات متحده آمریکا مخاطبان برنامه های آموزشی را تغییر داد. حالا دیگر ایالات متحده آمریکا بجای آموزش نخبگان دولتی، نظامیان و روشنفکران مخالف دولت، آموزش جوانان تا ۲۵ سال و زنان وابسته به اقلیت فرودست و محروم جامعه را در برنامه خود گنجانیده است. افزون بر آن، وزارت خارجه آمریکا تاکتیک اعمال نفوذ خود در این منطقه را تغییر داد و بجای حمایت از رژیمهای سیاسی و ارتش وابسته، واشینگتن به تشکیل احزاب جایگزین، سازمانهای مدنی و تغییر سیستم آموزشی روی آورد.

در نتیجه، شمار جمعیت عربی آموزش دیده، چه در آمریکا و چه در وطن زادگاه خود، بمیزان قابل توجهی افزایش یافت. اگر در پایان سال ۲۰۰۰ میلادی یک هزار نفر به برنامه آموزشی آمریکا جلب شدند، این میزان در فاصله سالهای ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۹ به صدها هزار نفر افزایش یافت. بعنوان مثال، اگر در سال ۱۹۹۸ از مصر فقط در حدود ۳۳۰۰ نفر برای آموزش برنامه توسعه دموکراسی به ایالات متحده آمریکا دعوت شدند، این رقم در سال ۲۰۰۷ به ۴۷۳۰۰ نفر و در سال ۲۰۰۸ به ۱۴۸۷۰۰ نفر افزایش یافت.

ایالات متحده آمریکا توانست جوانان وابسته به اقلیت غیرمرفه جامعه و محروم شده از امکان تحصیل را «بسیج نماید». این گروههای متشکل از افراد جوان، باصطلاح جوانان محروم یا در معرض خطر، از شانس بزرگی برای جذب شدن به گروههای تروریستی برخوردار بودند. این جوانان در جریان آموزش در مدارس ویژه بنیانهای دموکراسی و جامعه مدنی، تکنیکهای سیاسی و اساسهای جنبش اعتراضی را نیز فراگرفتند، به گروههای ضربت «اصلاحات دموکراتیک» تبدیل شدند و به انتظار ساعت موعود نشستند.

بموازات این، دولت آمریکا یکسری کامل برنامه های اطلاع رسانی را تنظیم کرد. در فاصله سالهای ۲۰۰۲-۲۰۰۴، دهها فرستنده رادیویی و تلویزیونی راه اندازی کرد. کانالهای «ساوا»، «فردا»، «عراق آزاد»، «صدای آمریکا بزبان گُردی»، «شبکه خبری فارسی» و برخی دیگر،

مشهورترین آنها هستند. اکثریت آنها، همچنانکه از نامشان پیداست، در کشورهای خاورمیانه راه اندازی شدند. بزرگترین آنها کانالهای تلویزیونی «الحُرّه» و «الجزیره» هستند که همه کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه را در زیر پوشش خود دارند.

بر اساس سیاستهای مداخله گرانه امپریالیسم، بویژه امپریالیسم آمریکا، توجه خاصی برای آماده سازی وبلاگنویسان فعال در مصر و دیگر کشورها مبذول گردید. در مصر بموازات جنبش فیسبوکی «۶ آوریل»، یک تشکیلات دیگر، تحت نام «اتحادیه جنبش جوانان»، با حمایت مالی وزارت خارجه آمریکا برای آماده سازی مخالفان سرهمبندی شد که در کار تنظیم سناریوی انجام «انقلاب رنگی» و آماده سازی هسته مخالفان، بلاواسطه شرکت کرد. با این وجود، روند حوادث مصر باب میل واشینگتن پیش نرفت و بخاطر حضور گسترده مردم در «میدان»، احتمال خروج اعتراضات از زیر کنترل، هر لحظه افزایش می یافت. درست در همین شرایط تعیین کننده بود که ۲۳ ژانویه سال ۲۰۱۱، باراک اوباما، رئیس جمهور آمریکا، ضمن اظهار نگرانی از روند حوادث مصر گفت: «من امیدوارم ارتش مصر بتواند اوضاع این کشور را هر چه زودتر کنترل کند...». این اظهارات اوباما در واقع بمعنی صدور فرمان کودتای نظامی در مصر بود و بدنبال همین فرمان، روز ۲۵ ژانویه همان سال، ارتش مصر حسنی مبارک را از مقام ریاست جمهور خلع و یک شورای نظامی بریاست ژنرال محمد حسین طنطاوی را به مسند قدرت سیاسی نشاند. حاکمیت ژنرالهای کودتاجی در مدت تقریبا ۸ ماه زمینه بقدرت رساندن اخوان المسلمین را فراهم ساخت و جریان اخوان المسلمین نیز با رونوشت برداری از حزب «عدالت و توسعه» ترکیه، حزب «آزادی و عدالت» مصر را تشکیل داد و در مبارزه انتخاباتی، محمد مُرسی نماینده آن را با تفاوت رأی بسیار ناچیزی در مقابل احمد شفیق، نخست وزیر حسنی مبارک به پیروزی رساند.

در رابطه با جریان اخوان المسلمین در کشورهای مسلمان، ناگفته نماند که این جریان، برای اولین بار در سال ۱۹۲۸، از سوی انجمن صهیونیستی انگلیس، بدست حسن البناء در مصر بنیانگذاری شد و بعدها شعب خود را تحت عناوین مختلف در بسیاری از کشورهای با جمعیت مسلمان، تأسیس کرد.

متمدهای مداخله امپریالیسم در کشورهای «نامطلوب» همانطور که حوادث اشغال نظامی یوگسلاوی، عراق و بویژه لیبی نشان می دهند، با کشورهای تیول خصوصی امپریالیسم متفاوت هستند. نمونه مداخله در لیبی در میان آنها، بسیار جالب توجه است. در این مورد لازم به یادآوری است که در پی وقوع اعتراضات کنترل شده در کشورهای تونس، مصر و یمن، قبل از اینکه کمترین حرکت اعتراضی در لیبی به وقوع بپیوندند، امپریالیستها غرب، با استفاده از موقعیت پیش آمده، مزدوران القاعده و ارتشهای خصوصی حاضر در پایگاههای آموزشی واقع در

شرق این کشور را که در زیر فشارهای کمرشکن به رژیم حاکم لیبی تحمیل کرده بودند، با سلاح و تجهیزات نظامی پیشرفته به سوی بنغازی، دومین شهر بزرگ این کشور، حرکت داده و بموازات آن، ضمن پخش صحنه های شبیه سازی شده اعتراضات عمومی بواسطه امپریالیسم رسانه ای، دولت این کشور و قبل از همه سرهنگ قذافی «دیوانه» را به بمباران معترضان متهم ساختند. این همان ادعای اولیه غرب بود که نه در جریان بمبارانهای جنون آمیز کشور و مردم لیبی و نه پس از آن، حتی نتوانستند یک نمونه نشان دهند.

اشغال بنغازی موجب شروع اعتراضات گسترده توده ای علیه مداخله خارجی در لیبی گردید و امپریالیستهای متجاوز با تحریف همین تجمعات اعتراضی، از شورای امنیت سازمان ملل متحد مجوز مداخله نظامی در لیبی را گرفته، به بمباران ویرانگرانه این کشور و مجازات جمعی همان معترضان به مداخله خارجی در کشورشان دست زدند.

نتیجه مداخله نظامی غرب در لیبی هیچ چیز دیگری نبود جز ویرانی کامل این کشور، حذف و لغو تمامی امتیازات اجتماعی- رفاهی عامه مردم، تشکیل بیش از ۶۰۰ گروه و دسته بندی مسلح و دهها حزب و سازمان باصطلاح سیاسی، سپردن قدرت سیاسی کشور بدست دولت تروریستی القاعده که هیچگاه قادر به اداره و کنترل این کشور استعمارزده نبوده و نیست. همین متد تبه کارانه، گرچه از ۲۰ ماه پیش در سوریه نیز به اجرا گذاشته شد، ولی در اثر هشیاری دولت و مردم سوریه و همچنین، به سبب حمایت کشورهای روسیه و چین در مجامع بین المللی، با وجود اینکه، کشتار مردم و ویرانی کشور بدست تروریسم بین المللی بفرماندهی ایالات متحده آمریکا، بمراتب شدیدتر از یوگسلاوی، عراق و افغانستان ادامه دارد، هنوز به نتیجه دلخواه غرب منجر نشده است.

امروز دیگر این یک واقعیت آشکار است که لیبی ویرانه بعنوان یکی از نتایج متد «جنگهای نیابتی» غرب، اکنون درگیر یک جنگ داخلی تمام عیار است و کشور مصر نیز در اثر سیاستهای تبه کارانه امپریالیسم غرب، بویژه آمریکا و فرمان تفرعنانه محمد مرسى، در آستانه یک جنگ داخلی قرار گرفته است. با این اوصاف، این سؤال اساسی را باید پاسخ داد که آیا اپریالیستهای آمریکا و اروپا از همان ابتدای مداخله در امور این کشورها نمی فهمیدند که با چنین تمهیداتی نمی توان مردم هیچ کشوری را برای همیشه با حلوی «دمکراسی» فریب داد و جلوی انفجارات توده ای را گرفت؟

پاسخ روشن سؤال فوق این است: اگر باور کنیم که هدف امپریالیستها از دخالت نامشروع در امور کشورها برقراری دمکراسی می باشد، طبعا باید بپذیریم مثلا، در مدت بیش از ۴۰ سال بعد از مرگ جمال عبدناصر که مصر به تیول خصوصی امپریالیسم آمریکا تبدیل گردید، می بایست در این کشور دمکراسی برقرار می کردند. اما بدیهی است که چنین نشد. بنابراین، واقعیتهای

مداخلات امپریالیسم جهانی در کشورهای مختلف، خلاف ادعاهای آنها را نشان می دهند و ثابت می کنند که امپریالیستهای غرب، و در رأس آنها، امپریالیسم آمریکا، اتفاقاً، آگاهانه و با وقوف کامل بر پیامدها و نتایج فاجعه بار اقدامات مداخله گرانه خود، به کار بست چنین متدهای خرابکارانه ای دست می زنند. زیرا، هدف آنها چیزی نیست جز ویرانی زیرساختهای کشورهای اشغالی و مستعمرات، ایجاد بی ثباتی و هرج و مرج دائمی در آنها و به تبع آن، حفظ حضور و تأمین منافع نامشروع خود در چنین شرایط غیر قابل کنترل برای دولتهای حاکم. بعبارت ساده تر، آنها در آب گل آلود، ماهیهای بیشتر و بهتری می گیرند.